

# لنین در امریکا

دیلان رایلی\*



لنین - ۱۹۲۰

چگونه با سنت لنینیستی ارتباط برقرار کنیم؟ چگونه حقیقت آن را استخراج کنیم؟ اساس موفقیت لنین، تطبیق کامل استراتژی سیاسی او با زمینه‌ی تاریخی اواخر روسیه تزاری، با ساختار کشاورزی کماکان شبه فئودالی، دولت مطلقه و بورژوازی ناتوان آن بود. اما بلشویک‌ها به‌اشتباه از این تجربه به این نتیجه رسیدند که فرمول کلی برای تحول انقلابی را کشف کرده‌اند: حزب متشکل از کادرهایی از انقلابیون تمام‌وقت با هدف تصرف قدرت دولتی. این تعمیم البته تحریف‌آمیز بود، زیرا لنین یک متفکر سیاسی بسیار پیچیده بود که اهمیت پیوند پروژه‌ی سوسیالیستی با جنبش دموکراتیک علیه استبداد تزاری را درک می‌کرد. اما پس از انقلاب، یک طرح‌واره‌ی خاص، به‌ویژه با تأسیس بین‌الملل کمونیستی [کمینترن] و درخواست پابندی همه‌ی احزاب وابسته به ۲۱ شرط،<sup>۱</sup> آغاز شد. این امر منجر به فرآیند ناسالم انشعاب شد که جنبش سوسیالیستی بین‌المللی را به‌شدت تضعیف کرد. (این تنها دلیل ضعف آن نبود: حمله‌ی نیروهای مسلح امپریالیسم به کشور سوسیالیستی نوپا، آن را به حالت تدافعی درآورد؛ سوسیال دموکراسی ضد بلشویکی نیز نقش منفی خود را ایفا کرده بود.)

می‌توانیم با در نظر گرفتن چگونگی ارتباط گرامشی با لنینیسم، به پرسش چگونگی ارتباط با آن نزدیک شویم. گرامشی یک لنینیست متعهد بود، اما پیروزی بلشویک‌ها را به‌طرز مشهوری به‌عنوان انقلابی نه‌تنها علیه سرمایه، بلکه علیه [کتاب] «سرمایه» ستایش کرد. وی در «دفترچه‌های زندان»، بر درون‌تابی تکنوکراتیک لنینیسم غلبه کرد، به این معنا که حقیقت عمیق‌تر آن را درک کرد و در عین حال پوسته‌ی تاریخی مشروط آن را کنار گذاشت. او این کار را با رمزواره‌ای انجام داد که به صورت مجموعه‌ای از اشارات به ماکیاولی و [ژان] بوَدِن ساخته شده بود. گرامشی خاطرنشان می‌کند که بوَدِن فقط به صورت سطحی ضد ماکیاولی بود. در واقع، او، مانند آن فلورانس، بنیانگذار علم سیاست بود، اما در فرانسه مسئله تأسیس دولت نبود، بلکه شرایط رضایت از یک نظم سیاسی موجود بود. هم ماکیاولی و هم بوَدِن ماکیاولیایی بودند به این معنا که هر کدام تلاش می‌کردند یک استراتژی سیاسی را اجرا کنند که برای بستر تاریخی که در آن مبارزه می‌کرد، طراحی شده بود. دنبال کردن سیاستی آشکارا «ماکیاولیایی» در

فرانسه‌ی قرن شانزدهم، یک نابه‌هنگامی تاریخی خواهد بود. یا به بیان یکی دیگر از اشارات مورد علاقه‌ی گرامشی، یک ماکیاولیسم صریح در فرانسه‌ی قرن شانزدهم منجر به یک فاجعه «کادورنیستی»<sup>۲</sup> می‌شد: هدر دادن نیروها از طریق حمله‌ی مستقیم به سنگرها. گرامشی در زندان به مسئله‌ای می‌اندیشید که برای تمام تفکراتش اساسی بود: استراتژی انقلابی مناسب برای غرب چیست؟ برای گرامشی، پیروی از الگوی لنین در غرب دقیقاً به معنای گسست از لنینیسم به معنای بت‌واره‌ی آن بود؛ حزب توده‌ای، نه حزب کادرها، و مهم‌تر از همه، یک رابطه‌ای سازنده و خلاقانه با فرهنگ سیاسی انقلابی ملی-دموکراتیک خاصی که در آن فعالیت می‌کنند.

راست آمریکایی این درس را نیاموخته است. مد رایج در میان امثال بنن، روفو و دیگران<sup>۳</sup> برای به‌کارگیری ابزارهای لنینیسم در راستای فانتزی‌های ارتجاعی خود، مبتنی بر درک خام و سطحی از ایده‌های لنین است. آنها مانند مالاپارته در کتاب «تکنیک کودتا» هستند؛ آنها لنینیسم را یک فناوری سیاسی دایمی می‌بینند و بنابراین نمی‌توانند درک کنند که یک استراتژی لنینیستی درست در یک دموکراسی سرمایه‌داری توسعه‌یافته باید از خود لنینیسم جدا شود. آنها در نمی‌یابند که لنین در آمریکا لباس جفرسونی<sup>۴</sup> را به تن خواهد کرد. لنین آمریکایی ایده‌های خودمختاری، آزادی و استقلال را به کار خواهد گرفت. او به دولت همیلتونی<sup>۵</sup> که تابع امور مالی و به طور فزاینده‌ای تابع اطرافیان ترامپ است، حمله خواهد کرد. او شأن کار مستقل را ستایش خواهد کرد و به‌نوعی ایدئولوژی تولید کالایی ساده را به یک پروژه‌ی سوسیالیستی تبدیل خواهد کرد. بالاتر از همه، او افشاگر «فساد» خواهد بود، که با این حال، باید به یک مفهوم اجتماعی تبدیل شود نه یک شعار روزنامه‌نگارانه. آیا چپ‌ها می‌توانند این را دریابند؟ در این لحظه‌ی تاریخی، این سؤال بیش از هر سؤال دیگری، اهمیت دارد.

پیوند با متن اصلی: [این جا](#)

---

<sup>۱</sup> منظور بیستویک شرط است که برای پذیرش احزاب سوسیالیستی در بین‌الملل کمونیستی (کمینترن) الزامی بود. بیشتر این شرایط را لنین پیشنهاد کرده بودند. این شرایط رسماً در دومین

کنگره‌ی کمینترن در سال ۱۹۲۰ تصویب شدند. براساس دومین ماده از این شروط رفرمیست‌ها و میانه‌روها نباید هیچ مسئولیتی در احزاب کمونیستی داشته باشند.

<sup>۲</sup> اشاره به ژنرال لوئیجی کادورنا، در طول جنگ جهانی اول است که با اتکا به حملات مستقیم و پرهزینه ضمن تحمیل هدررفت سنگین بر نیروها، شکست‌های استراتژیک می‌خورد. همچنین شیوه‌ای از رهبری را توصیف می‌کند که در جلب حمایت افراد تحت رهبری خود شکست می‌خورد و معتقد است که اقدامات صرفاً به دلیل اقتدار او انجام خواهد شد. این اصطلاح به معنای عدم درک نیاز به رضایت و تمایل در میان توده‌ها است.

<sup>۳</sup> اشاره به استیو بنن و کریستوفر روفو از راست‌گرایان افراطی و ترامپیست‌های آمریکایی که در لغاضی‌های خود به لنین ارجاع می‌دهند.

<sup>۴</sup> اشاره به ایده‌های توماس جفرسون سومین رئیس‌جمهور و از نویسندگان اعلامیه‌ی استقلال آمریکا که عمیقاً پایبند رأی اکثریت بود. انزوگرایی جفرسونی بر این باور است که مداخله‌ی ایالات متحده در خارج از کشور تنها به جنگ بی‌پایان، ثروتمند شدن سرآمدان شرکت‌ها و فرسایش دموکراسی آمریکایی منجر می‌شود.

<sup>۵</sup> دولت همیلتونی، براساس فلسفه‌ی سیاسی الکساندر همیلتون، از پدران بنیانگذار و اولین وزیر خزانه‌داری، آمریکا بنا شده است. در استراتژی دولت همیلتونی به طور فعال تجارت ایالات متحده، میهن‌پرستی آمریکایی و واقع‌گرایی در امور خارجی را ترویج می‌دهد. مکتب همیلتونی در فرهنگ سیاسی آمریکا نقطه‌ی مقابل فرهنگ جفرسونی است.